

Mario Vargas Llosa

CARTAS / UN JUVEN ROVELISTA

(۱) نامه هایی به یک نویسنده جوان

راه و رسم نویسنده شدن چیست؟ کدام مدل و انگیزه را باید نیروی برانگیزنده برای نوشتن نامید؟ آن جوشش درونی که به کسی در خلوت نهایی اش نهیب می‌زند که برخیزد و بنویسد؟ آن تشویق و میل غریب که تا وقتی کاشدی سفید پیش روی نشیند و آوار و آله‌ها بر آن جاری نگردد، تسکین نمی‌یابد؟ آیا می‌توان راه نوشتن را در یافت؟

کاش می‌شد تا کنون و همین‌طور بر این خوانند تا از لحظه نخست نوشتن در زندگی‌شان بگویند. شاید آن‌ها بمانند بگویند که کدام مدل، انگیزه است و کدام بهانه، و بگویند که «شانس» چقدر به آنان کمک کرد و دست‌نویس به کدام امکان بود که اگر هر نویسنده جوانی به آن دست می‌یافت، کامیاب می‌شد. بی‌شک استعمار نویسنده‌ها، تنها نیروی است که در صدف وجود بزرگانی لفته است که به انسان‌ها پیوسته‌اند. آیا ممکن بود که همین‌گویی هیچ‌گاه در عرصه ادبیات جهان تولد نیابد و تقدیر چنان رقم زند که او ماهیگیری شود در آب‌های ساحل هاوانا؟

ماریو بارگاس یوسا نویسنده مشهور می‌گوید: «امروز روز از این خبرها نیست که کسی صبح علی‌الطلوع از خانه بیرون بجهد و فریاد زند که آی مردم! من دیشب خواب‌زده شده‌ام و امروز نویسنده‌یی‌ام که نخستین اثرم هم جهانگیر می‌شود.

یوسا اگر چه الهام و استعداد نویسنده‌گی را نمی‌کند، اما به زعم او در هیچ زایشگاهی نام نوزادی با نبوغ مادر زاد نویسنده‌گی ثبت نشده است. یوسا نویسنده‌گی را با همین پرسش‌ها آغاز کرد، حتی وسوسه نامه نوشتن به نویسندگان بزرگ هم عصرش کامبو، همین‌گویی، سارتر را هم داشت، با طرح این پرسش که راه و رسم نویسنده‌یی بزرگ شدن مانند آن‌ها چیست؟

او با همان خودانگاری شایع در بین نویسندگان جوان هرگز جرأت نکرد چنین نامه‌یی بنویسد، اما حس و هوس این نامه‌نگاری را می‌شناسد و ردّ این پرسش را در ذهن نویسندگان جوان هم می‌بیند. برای همین هم هست که مجموعه‌یی از راه و رسم‌های نویسنده شدن را که در طول حیات ادبی‌اش تجربه کرده، در مجموعه‌یی گرد آورده است و آن را با عنوان «نامه‌هایی به یک نویسنده جوان» تقدیم همه آنانی کرده که لاف با هوس غریب نوشتن کلنجار می‌روند.

از این شماره نامه‌های ماریو بارگاس یوسا به نویسندگان جوان را می‌کشاییم و برای‌تان می‌خوانیم.

راه و رسم نویسنده شدن

از زبان ماریو بارگاس یوسا

Mario Vargas Llosa

ترجمه مجید مهدی حقیقی

نامه اول:

دوست عزیز:

نامه‌ات مرا هیجان زده کرد، چرا که با نامه‌ات بار دیگر خود را در سنین چهارده پانزده سالگی خودم دیدم، هر آن روزهای غم‌افزا و تاریک لیما، در روزهای دیکتاتوری ژنرال اودریا، روزهایی که در رویای نویسنده شدن لحظات می‌گذرانیدم. اما مایوس و دلسرد از این که آخر چگونه چنین چیزی ممکن خواهد شد و چطور مقدورم خواهد بود که قریحه خود را که همچون یک حسی فرمانبرداری در خود در جوش می‌دیدم، به تحقق نزدیک سازم. قریحه‌یی که به من نهیب می‌زد بنویسم لا مثل قصه‌نویس‌های نخبه خوانندگانم مرا در مذهب نوشته‌هایم سلطان بی‌چون و چرای ادبیات بناهاند، سلطانی در اندازه‌های فاکتز، همینگوی، مالرو، دوس پاسوس، کامو، سارتر.

خیلی از اوقات به سرم می‌زد برای یکی از این بزرگان نامه‌یی بنویسم، آن روزها همه‌شان هنوز زنده بودند و من در کودکی‌ام با روزهای بزرگی و شهرت آن‌ها مفاسر و محشور. دلم می‌خواست برایشان نامه بنویسم و ببرسم راه و رسم نویسنده‌یی بزرگ شدن مثل ایشان چیست؟! اما هرگز جرأت نکردم چنین کنم، درست به لحاظ همان بدبینی خود انکاری و خود ممنوعی یعنی این که از خود می‌پرسیدم: برای چه به ایشان نامه بنویسم؟! من که می‌دانستم هیچ یک از آن‌ها مرا در حد پاسخگویی ناممکن حتی ارزیابی نخواهند کرد؟!... اصولاً همیشه قریحه جوانانی که در کشورهای خاص مثل کشور من زندگی می‌کردند یعنی جاهایی که ادیبان برای اکثریت مردم معنی و شانی ندارند و تنها بر بستر حواشی زندگی اجتماعی غالب مردم جاری‌اند، درست مثل یک کار مخفی و زیرزمینی می‌ماند و بس!

اما دوست گرامی من، شما به یقین چنین بدبینی و دلسردی را تجربه نکرده‌اید چرا که نامه شما مدعای همین نظر است: من نوشتم ولی شما نوشتید... و به واقع شروعی دل‌انگیز و شاید وهم‌انگیز برای نیات ادبی‌تان را رقم زده‌اید، من به یقین می‌دانم - و لازم نیست شما حتی اشاره‌یی مختصر بنمایید - منتظر چه هستید... حتی به جرأت می‌گویم و می‌نویسم، اصلاً بگذارید پیشنهادی بهتان بکنم: زیاد متوقع بهره‌وری از نصایح من به زعم شما نویسنده شهرت نباشید و بیش از حد به دسترسی به عواملی چون شانس و بخت دل نبندید.

اصلاً دلیلی ندارد که شما به موفقیت یک نویسنده شهیر دست پیدا نکنید. البته اگر مدام بنویسید، تجربه

کنید و به جای برسانید و به یاد نگذارید. موفقیت است. به روش کتاب‌هایشان و بعد جابجایی جابجایی یعنی در واقع، با کشف شما جوایز نصیب‌تان خواهد شد.

بعد مردم بیشتر از قبل شما را ارج می‌نهند و شما و نوشته‌هایتان را باز می‌شناسند. سپس کتاب‌هایتان تیراژ به تیراژ به فروش قطعی و فوری می‌رسد و بعد انتشار آشنایی که نویسنده شهرت بر تارک زندگی حرفه‌یی‌تان نقش خواهد بست. نگاه موفقیت از پیش روی برخی نویسنده‌گان بزرگ هم می‌گذرد ولی این لحظه‌گاهی است، به همیشه، مثل خود شهرت و موفقیت که این هم از پدیده‌های گاهی است و نه همیشه.

این همان بلندی هر گاه شما، در نفس موفقیت به دنبال شهرت باشید و انگیزه اصلی قریحه خود را بنویسید و بنویسید در دست در همان لحظه با شکست روبه‌رو خواهید شد، یعنی این جاست که قریحه ادبی را گم کرده‌اید و استعداد مشهور شدن و کامیابی حرفه‌یی و احیاناً اقتصادی را بیشتر دنبال کرده‌اید و این بلایی است که بر سر خیلی از نویسندگان حتی شهرت آمده.

ویژگی اصلی قریحه ادبی شاید همان باشد که فرد دارای قریحه و استعداد ذاتی ادبی آن را به عنوان بهترین پاداش زندگی حرفه‌یی‌اش درازاست، یعنی گاه نباید دنبالش گشت و در پی آن دوید. یا هست در کوزه و شما گرد جهان می‌گردید و یا نیست و اصلاً چرخش‌تان بیهوده است.

یکی از جمله یقین‌هایی که بنده به راحتی و به وضوح آن را برای شما می‌خواهم مطرح کنم و در میان قفسه پر آشوب و به هم ریخته ذهن و سینمام در میان انبوهی از بی‌اطمینانی‌ها گام‌اشن می‌کنم، این است: نویسنده خود به نیکی واقف است که یکی از بهترین مواهبی که ممکن است برایش پیش آمده باشد و بر او رخ نموده باشد همانا میل و امر نوشتن است، گفتم میل نه قریحه؛ و این مواهب دقیقاً در اعماق درون وی می‌جوشد و می‌خروشد. به واقع نوشتن برای وی بهترین شکل و نماد زیستن است و ناو می‌نویسد پس هست، و این نوشتن او برایش گریز و اجتنابی است از اجتماع دور دور، او به دور از حوادث اجتماعی، و به دور از رویدادهای سیاسی و فارغ از کنش‌ها و واکنش‌های اقتصادی، به هر آنچه می‌خواهد و دنبالش است از طریق نوشتن می‌رسد.

فتریه در نفس من نقطه عطفی است اجتناب‌ناپذیر برای آن که بگویم او را برمی‌انگیزد و یا وی را دلسرد و ضموه بر جای می‌نشانند، انگیزه این که چگونه می‌توان نویسنده شد و یا بی‌انگیزگی شما از این که اصلاً هر چه می‌خواهد بشود... یعنی برایش فرق ندارد هر چه بشود و اصلاً اگر نویسنده هم نشود هرگز

نمی‌فهمد چرا نشده...

فقریه کمی پررمزوار است، یعنی شما بین یک مجموعه یقین‌ها و ترس‌دهنده‌های محیطی یک مشت تردی‌ها و قطعیت‌های پیرامون خود، معاط هستید.

اما این همه هیچ یک باعث نمی‌شود تا نتوانیم توجه و توضیحی عقلایی برایش بیابیم، یعنی فارغ از هر گونه قصه‌پردازی تخریب‌کننده که بعضاً در حاله‌یی از تمایلات خواسته و ناخواسته مذهبی، نهفته است.

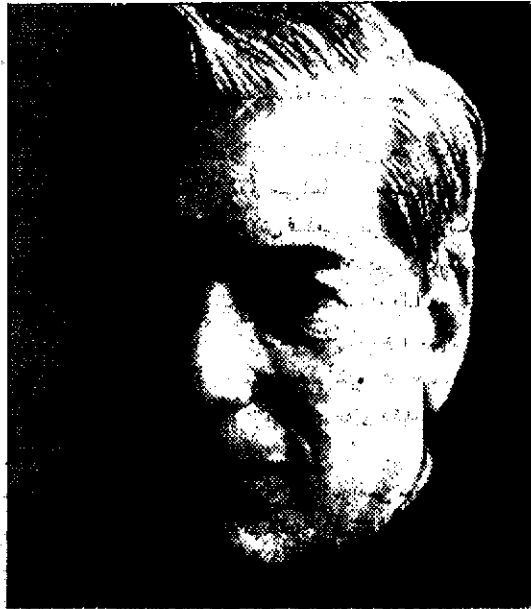
مثلاً رومانیک نویس‌ها نویسنده را موجود برتر خدایان می‌دانستند موجودی خاص و اینگشت‌نما و برخوردار از برخی نیروهای فوق بشری. آن‌هم برای درج و خرج برخی کلمات الهی که بشر زمینی را در برابرش به جز کرنش هیچ راهی متصور نیست بی‌آن که هیچ خیزشی از او انتظار باشد. و لذا بوده که به رغم همین دیدگاه، وی می‌توانسته به زیبایی و جمال می‌گویم جمال چرا که از اوصاف خداوندی است. / و لذا به فناپذیری برسد، یک زندگی جاوید و فرابشر.

امروز، اما هیچ کس از این نوع قریحه ادبی و هنری یادی نمی‌کند، گرچه هضم و جزم و درک گذشته، امروز روز به مراتب سهل‌تر است ولی به هر حال این نوع استعداد خدادادی را مشتری و خریداری نیست، یعنی پذیرش این نکته که نوشتن یک مواهب الهی است و فقط ارزانی برخی زنان و مردان خدایسند که قضای الهی بر تارک ذهنشان مهر نویسندگی حک نموده... خیر، با نهایت احترام، این‌ها فقط مجموعه‌یی حرف است و لاغیر.

امروز دیگر هیچ کس را نمی‌یابید که صبح علی‌الطلوع از خانه بیرون آید و فریاد برآورد که بشتابید خلق‌الله که بنده مکرّمه، دیشب خواب‌زده شده‌ام و این که: بسم‌الله، یکی بود یکی نبود... / خیر از این خبرها نمیبود و ببخشید بنده ولی امروز روز نخواهد بود و نیست.

بنده پرویی‌الاصل را اگر قابل بدانید به شما خاطر جمعی می‌دهم که هرگز هیچ تنبهنده‌یی از بطن والده مکرّمه‌شان با طالع و بخت نویسندگی آن‌هم از نوع شهرت و کبیر به دنیا نمی‌آید. یعنی آقا، عزیز، استاد، مرید و مرادا شما نمی‌توانید نویسنده به دنیا بیایید و دارای استعدادی وری دیگر مخلوقات کره خاکی باشید. در عین حال که این تصور را هم ندانم که به شما الهام نمی‌شود که در درون خسته دلتان استعدادی خودجوش و پرخروش هست که، همین خموشم و او در فغان و در غوغاست.

یعنی همین قصه بر من هم گذشت. یک روز در جوانی به خود آمدم و دیدم: ای بابا به شدت از اگزستانس‌هایم سارتر متأثرم به واقع در خود چیزی را یافتم که به شکلی آن را بین حق انتخاب‌های خود



گزینش کرده بودم، یک جنبش و حرکت آزادانه که آینده مرا رقم می‌زد و زده. من معتقدم که نظم درونی ما آدم‌ها به هر درجه مرتبگی و منظمی و یا غیر مرتبگی که باشند، در حقیقت زن‌های اولیه استعدادهايمان را تکوین می‌بخشد، و باز می‌گویم و همین طور معتقدم که قریحه ادبی را تنها چون یک گزینش آزادانه درون فردی، رقم زده و حکم داده، این قریحه فی‌المثل برای خود من.

یک بن‌بست بوده بهتر بگویم گریزناپذیری، یک قطعیت ولی قطعیتی که در یک مرحله ثانویه بر من مکتشف گشته است. می‌گوئید مرحله نخست چه بوده با شما می‌گویم: همانا ذهنیت از پیش آمادگی من یا بهتر بگویم:

پیش‌آمادگی ذهنی من، یک آمادگی فطری، پالایش شده و آبدیده، شاید در کودکی و شاید در نوجوانی، چه می‌دانم، که با گزینش من در جوانی، شکل قطعی به خود گرفت ولی فقط شکل گرفت ولی نه از سرتاپا یا به عبارتی از نوک پا تا به سر. صبر کنید دارم می‌رسم.

اگر اشتباه نکنم، در تمامی تردیدهایم، یک یقین می‌جوئیده که بعید است خطا کرده باشم و آن را تردید دانسته باشم. هر انسانی در دوران کودکی و نوجوانی در بطن عواطف و احساسات و در عمق اندیشه‌ها و تمایلاتش یک حس پیش‌آمادگی و علاقه‌مندی بنیادین در شبیح‌سازی از انسان‌های مورد علاقه خود دارد. انسان‌هایی از دنیاهای دیگر، از آفرینش‌های متفاوت و مغایر با دنیایی که خود در آن به سر می‌برند. این گام پیش‌آمادگی نقطه عطفی است که بعدها وی، آن را قریحه خود می‌نامید و آن را استعداد ذاتی خود تصور می‌کند، مثل یک قریحه ادبی؛ مثلاً از همین نقطه عطف است که وی کم‌کم از دنیای واقعی فاصله می‌گیرد و با کمک بال پروازی تجسم و تخیل خویش به آن ملکی می‌پرد که توان هر آدم دو پاییی نیست، گرچه برخی آن قدرها بالا می‌پرند که دیگر نسبت را کم می‌کنند و قادر نیستند فرود آیند یعنی یا از جو جدا می‌شوند و یا سقوط می‌کنند.

آن دسته از نویسندگان که به فراز پر می‌کشند اما به راحتی صعود، فرودی هم آرام و دلنواز، هم در خاک خود و هم در سرزمین ذهن خواننده‌ی قصه خود را دارند، معدودند، بسیار معدود یعنی اقلیت‌اند.

این‌ها همانهایی هستند که سارتر آن‌ها را گزینش می‌خواند یا برگزیدگان، برگزیدگانی که به واقع به خواست خود و با اقتدار و اختیار خود به جایگاه رفیع و گزینش و برگزیدگی رسیده‌اند.

این‌ها، این ارفع جایگاهیان خود، در لحظه‌یی از عمر خویش خواسته‌اند که نویسنده‌باشند و شدند؛ این‌ها زندگی خود را طوری ساز یافته‌اند که

واقعیاتی خیالی می‌رود؟ هزار دلیل دارد و حتی به هزار و یک دلیل می‌تواند چنین قصدی بکند. دلایلی که از متن و بطن همان جوشش پرخروش خسته دل شورش بر می‌خیزد؛ پر تپش و پر تنش، او باید مثل دن‌کیشوت، آقای شاکلی ما تیر خلاصی از چنله کمان ذهن به در کند تا آسیاب همیشه چرخان زندگی یکنواخت خود را حرکتی نو ببخشد.

و این کار شدنی است تنها به لطف عملکردی ذهنی و مجازی و نه تاریخی و فیزیکی. او می‌تواند در تخیل و اندیشه پهنای خویش که به مثابه سرزمین خیزش هاست هزاران مرتبه قیام کند، بکوشد، بخروشد، بجوشد و بسروشد، درست انگار که در کره خاکی ما آدم‌ها چنین فعال و انفعالاتی در حال واقع شدن است.

همین ادغام تخیل یا تفعل یا تصور یا تجسم، از وی نویسنده‌یی توانا می‌سازد که بر آینه ذهن ما خواننده دانا بدیع و عالی می‌نماید، قبولش می‌کنیم و با زندگی که تخیل او، اوی نویسنده، اوی بزرگ در خلق لحظاتی آرمانی، برایمان ایجاد کرده آن قدر خو می‌گیریم که هرگز خودش، یعنی خالقش در آن حتی لحظه‌یی واقعی به سر نبرده ولی چگونه است که مای خواننده در این فضای مخلوق و متصور و مجسم نفس می‌کشیم ولی خود او، نه؟! علت واضح است چرا که دنیای تخیلی مخلوق ایشان برای دنیای واقعی پیرامونشان است. تخیل و روپا دروغی است که در خود حقیقتی عمیق را جای می‌دهد.

در واقع عبارت است از یک زندگی رویایی که در لحظه‌یی خاص از گذر زمان، خالقش نتوانسته در آن حیات داشته باشد. لذا در تخیل خویش آن را خلق کرده و پرورده‌یی است که خود در آن پرورش نیافته ولی همواره در آرزویش آن راه کشیده است. □

توانستند به خورش کلام خویش چاشنی استعداد بزنند. خورشی که در گذشته به افسانه زینت می‌گشته ولی امروز و آن روز، یعنی نه در اعصار گذشته بلکه از همین چند قرن اخیر، یعنی شاید همین امروز، یعنی در همین تاریخ که شما این را می‌خوانید، شما می‌توانید تصمیم بگیرید که در کنار تخیلی نوشتن و خیالی افسانه‌یی و قصه سرایانه خویش، طوری بنویسید که خواننده خاکی به خوبی با بال پرواز شما به پرواز درآید و آرام و متین هم فرود آید و از پرواز بهره ببرد نه دله‌ره، اگر چنین تصمیمی دارید، قطعاً گامی بلند و استوار برداشته‌اید.

ولی هنوز نویسنده نشده‌اید یعنی هنوز آینده‌تان را چون یک نویسنده ترسیم و تبیین نکرده‌اید. ولی چیزی هم نمانده؛ کم مانده تا برسید، خود بهتر از من می‌دانید، شروع هر کاری شروع آن است. حال که شروع کرده‌اید پس ادامه ساده‌تر است. به هر تقدیر گام نخست را، پله اول را، ظاهراً فرض می‌کنیم برداشته‌اید.

بسیار خوب حال می‌پرسید ریشه آن آمادگی از پیش یا پیش‌آمادگی بر چیست؟ یا کجاست نقطه عطف معروف و معروحه؟ پاسخ به زعم این جانب این است: شورش، خیزش، ادق‌ای بلدی کردن.

من معتقدم که هر کسی از ظواهر و قالب‌های زندگی با بالفعل خویش می‌رهد و دل به زندگی ورای این حیات می‌دهد به واقع شوریده، برخاسته و ادعا کرده که بلد است.

به عبارت بهتر فریاد زده، نمی‌خواهد اسیر و دربند زندگی با قواعد و در چارچوب کنونی‌اش باشد و تماایل دارد در زندگی نوعی دیگر که خودش چارچوبش را تخیل و تجسم، تصور و تنظیم نموده، به سر ببرد.

حال سؤال این جاست: چگونه فردی که از زندگی واقعی و امروزی خویش راضی است، به دنبال خلق